



پیغام عشق

قسمت هزار و هشتاد و نهم





خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۴ گنج حضور، بخش دوم

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

-حدید: آهن

خداوند ناموس یا ابروی مصنوعی من ذهنی را مانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری پنهان به پای
هشیاری بسته [که باعث می شود انسان وقتی اشتباهی مرتکب می شود، نه تنها اقرار و عذرخواهی نکند، بلکه در
تلاش است تا از زیر بار آن شانه خالی کند.]

عقل را با عقل یاری یار کن
امرهم شوری بخوان و کار کن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقلت را با عقل دوستان و یاران زنده به حضور قرین و هم‌نشین کن و آیهٔ مربوط به «مشورت کردن» را بخوان
و به آن عمل کن.

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸
-«... و امرهم شوری بینهم ...»

«... و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است ...»

بس بُدی بنده را گفی بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹
-گفی بالله: خداوند کفایت می کند.

عقل و خرد خداوند برای بشر کافی ست، اما او این دانش و توجه را ندارد و کفایتِ خدا را نمی پذیرد، بنابراین
فضا را باز نمی کند و مدام با عقل من ذهنی عمل می کند.

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

[مولانا از زبان خداوند می گوید] من برایت کافی هستم تا همه خیرها و برکات را بدون علل و اسباب ظاهری، بی
واسطه و بدون یاری دیگران به تو عطا کنم.

کافیَم بی داروَت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

من کفایت کننده تو هستم، چنان که بدون داروی بیرونی، درد، ترس، رنجش و کینه‌ات را درمان می‌کنم و گور و چاه من ذهنی را باز کرده و به میدانی هموار مبدل می‌سازم. فقط کافی ست با فضاگشایی من را به مرکزت بیاوری تا تو را از جهل من ذهنی برهانم.

گفت پیغمبر که یزدان مجید
از پی هر درد درمان آفرید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴

پیامبر(ص) فرموده‌است: خداوند بزرگ برای هر درد، درمانی آفریده‌است.

حدیث
- «مَا أَنْزَلَ اللَّهُ دَاءً إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ شِفَاءً.»

«حق تعالی دردی پدید نیاورد مگر آنکه درمانی برای آن فراهم ساخته.»

لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو
بهر درد خویش بی فرمان او
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۵

اما بدون اذن و فرمان خداوند و تا زمانی که در ذهن هستی و با من ذهنی عمل می کنی، رنگ و بویی از درمانِ دردت نخواهی یافت. [پس باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی تا با فرمانِ «قضا و کن فکان»، دردت درمان شود.]

چشم را ای چاره‌جو در لامکان
هین بنه چون چشم گشته سوی جان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۶

ای کسی که به دنبال چاره و درمانی، به هوش باش، با تسلیم و فضاگشایی مرکز را عدم کن و هم‌چون چشمان
مرده که به دنبال جانش نگران است، تو نیز چشمانت را به سوی لامکان یا مرکز عدم بدوز و چاره و درمان درد
خود را از آن جا طلب کن.

این جهان از بی جهت پیدا شده است
که ز بی جایی، جهان را جا شده است
-مولوی مثنوی دفتر دوم بیت ۶۸۷

این جهان و هر آن چه که با ذهن دیده می شود، از عالم لامکان یا بی فرمی پدید آمده. چنان که عالم لامکان در عین بی جایی، برای این عالم مادی هم چون فضای بی نهایت وسیع بوده و آن را در خود جای داده است. به بیان دیگر ذات انسان از جنس خدا یا بی فرمی و فضای گشوده شده است، اما در اثر همانندگی با چیزها، در ذهن به صورت فرم درآمد و از جنس مکان شده. پس انسان به واسطه فضاگشایی می تواند به جای ابزارهای من ذهنی از جمله ستیزه و دعوا که باعث تخریب می شوند، خرد و بخشش و درمان زندگی را از جهان بی فرم بیاورد.

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالب ربی و ربانیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸
-ربانی: خداپرست، عارف

ای سالک، اگر طالب خدایی، عاشق چیزها نیستی و از جنس او هستی، پس از «هست» یا همان «بودن در من ذهنی» به سوی «نیستی» یا فضای گشوده شده بازگرد و به درد و همانیدگی و معایبی چون پندار کمال و آبروی مصنوعی اقرار کن و عذر بخواه.

جای دَخل است این عَدَم، از وی مَرَم
 جای خَرَج است این وجودِ بیش و کم
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۹
 -دَخل: درآمد، سود
 -عَدَم: نیستی، نابودی
 -مَرَم: مگریز

این عدم یا همان فضای گشوده‌شده، جای کسب سود است و محصول خرد، شادی بی‌سبب و زندگی را به بار می‌آورد، پس از آن فرار نکن. اما این وجود مجازی و ذهنی که همواره در حال کم و زیاد شدن است، جای خرج کردن می‌باشد، یعنی باید مدام آن را کوچک کنی، چراکه درآمد اصلی تو از مرکز عدم است.

کارگاه صُنع حق، چون نیستی است
پس برون کارگاه بی‌قیمتی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰
-صنع: آفرینش، آفریدن

از آن‌رو که کارگاه آفرینش خداوند نیستی‌ست، پس هر کس که از این کارگاه بیرون باشد، هیچ ارزشی ندارد.
[به عبارتی ما با فضاگشایی به کارگاه خداوند تبدیل می‌شویم، اما اگر فضا را ببندیم، به ذهن رفته و کارگاه شیطان می‌شویم.]

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
-قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا عدم را که جنس اصلی توست، توصیف می کنی؟ چرا با مقاومت خداوند را به صورت جسم درآورده و نشان دار می کنی؟ [از او یک تصویر منعکس کرده و آن را عبادت می کنی. به این ترتیب یک جسم دیگر به نام من ذهنی ساخته و می خواهی با این جسم نشان دار که از جنس شیطان است، خدا را بشناسی.] پس نگاه کن و اولین قدم زندگی که این لحظه است را با فضاگشایی نیکو بردار.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

دیشب که نماد این لحظه است، عشق و زندگی را دیدم و گفتم ای که با فضاگشایی هر لحظه قرین و یار من هستی، حتی یک لحظه هم از کنارم غایب نباش.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان از قرین و هم نشین خود بدون گفت و گو، خوی نیکو و یا خوی بد را می دزدد. یعنی مرکز انسان می تواند هم خوبی و حضور را از قرینی چون مولانا دریافت کند و هم درد و انقباض را از من های ذهنی دیگر.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صلاح و کینه یا صفات خوب و بد، به‌طور پنهانی از ضمیری به ضمیر دیگر راه پیدا می‌کند. [پس انسان باید مراقب یک مقدار حضوری که در او به‌وجود آمده باشد].

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بدون شک من ذهنی مانند گرگی درنده است که بدترین ضررها را می‌زند. چرا بیهوده بهانه‌تراشی می‌کنی و قرین را مقصر می‌دانی؟ [پس همواره به‌صورت حضور ناظر مراقب نفس خودت باش، چراکه تماشاکننده از جنس خداست. به‌این ترتیب از جنس خدا یا زندگی شده و می‌توانی جلوی آسیب من ذهنی را بگیری].

بر قرین خویش مَفرّا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر خداوند که در این لحظه با فضاگشایی از جنس او شدی و قرین تو شده‌است، با حرف زدن و سؤال پرسیدن پیشی نگیر. یعنی به فکرهای همانیده مشغول نشو، ساکت باش و بگذار خداوند از طریق تو صحبت کند. در غیر این صورت سرانجام باعث جدایی تو از خداوند می‌شود.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبْر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که تمرکزت را روی دیگران گذاشته و بخواهی آن‌ها را دانشمند و بزرگ کنی، خودت را بدسیرت و خالی می‌کنی.

مرده خود را رها کرده‌ست او
 مرده بیگانه را جوید رفو
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان من‌ذهنی مرده خود را رها کرده و به‌جای کار کردن روی خود، در تلاش است تا مرده‌ی دیگران را زنده کند.

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
 مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشم و عقل من که مدام با تمرکز روی دیگران می‌خواهی آن‌ها را تغییر دهی، مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن و به دیگران کاری نداشته باش. [در واقع اگر از جنس عدم بشوید، می‌بینید ارتعاش زندگی می‌کنید و همان ارتعاش را در درون مردم به‌وجود می‌آورید.]

در گوی و، در چہی ای قَلتبان
دست وادار از سبال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵
-گو: گودال
-قَلتبان: بی حمیت، بی غیرت
-سبال: سبیل

ای بی غیرت که خودت با من ذهنی در گودال معصیت و چاه غفلت فرو افتاده‌ای، دست از سبیل دیگران بردار،
یعنی در مسائل دیگران دخالت نکن و به اصلاح زندگی آن‌ها مشغول نباش.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هرگاه خودت به بُستانی رسیدی که زیبا و خوش است، آن زمان دامان دیگران را هم بگیر و به آن سو بکش.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

[مولانا به کنایه خطاب به من‌های ذهنی می‌گوید:] ای که در زندان چهار بُعد و پنج حس و شش جهت
جغرافیایی هستی، یعنی در جهان محدودیت ذهن محبوس بوده و به حضور و بی‌نهایت خداوند زنده نشده‌ای،
عجب جای خوبی هستی، دیگران را هم بدانجا ببر.

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

تقلید را رها کن و با فضاگشایی، از طریق نظر زندگی و هشیاری حضور کار کن. هم‌چنین با عقل خودت که از جنس خرد زندگی است اندیشه کن و از طریق صنع و بدون تقلید، فکر خودت را بساز.

خَمْشِ باش و بجو عصمت، سفر کن جانب حضرت
که نبود خواب را لذت، چو بانگ خیزخیز آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۹

نسبت به حرف زدن من‌ذهنی که همواره از روی درد است، خاموش باش و پاکی را جست‌وجو کن. یعنی فضا را باز کرده و به‌سوی خداوند یا زندگی سفر کن، که وقتی بانگ خیزخیز یا «بیدار باش» از سوی زندگی می‌آید، خواب در ذهن دیگر لذتی ندارد و پر از درد خواهد بود.

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان
رخت بربند و برس در کاروان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

ای جوان صبح شده، زود از خواب ذهن بیدار شو. کوله‌بارت را ببند و خودت را به کاروانِ بزرگان برسان.

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای
در زیانی، در زیانی، در زیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

کاروانِ مردانِ بزرگی چون مولانا رفته و تو در خواب غفلت ذهن هستی. بدان که در زیانی و هر لحظه به خودت و جمع صدمه می‌زنی. [همیشه بدانید که عده‌ای من‌ذهنی در این جهان هست، نه از آن‌ها تقلید می‌کنیم، نه دنبالشان می‌رویم و نه کاری به آن‌ها داریم. زندگی می‌داند با آن‌ها چطور برخورد کند.]

بزن آب سرد بر رو، بجه و بکن علالا
 که ز خوابناکی تو همه سود شد زیانی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰
 -علالا: بانگ، شور و غوغا

آب سرد به رویت بزن و از خواب ذهن بیدار شو، فضا را باز کن و از سبب‌سازی ذهن خارج شو و بگذار آب حیات بیاید و رویت را تمیز کند. بلند شو و بانگ بزن، که دزد من ذهنی به خاطر خوابناکی تو و دیدن برحسب همانیدگی‌ها همه سرمایه‌ات را برده‌است. [سرمایه تمام آن لحظاتی بود که می‌توانستی با کیفیت زندگی کنی، اما همگی به غصه و شکایت و ناله تبدیل شد.]

که چراغِ دزد باشد شب و، خوابِ پاسبانان
به دمی چراغشان را ز چه رو نمی‌نشانی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

شب ذهن و خواب غفلت انسان‌ها به‌عنوان پاسبانِ حضور و هشیاری‌شان، مانند چراغی برای دزدِ من‌ذهنی‌ست.
چرا با فضاگشایی و بدون توجه به جمع، در یک دم این چراغ ذهن را خاموش نمی‌کنی؟

-با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: آزاده
گوینده: سرور



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۴ گنج حضور، بخش سوم

پس در ادر کارگه، یعنی عدم
تا بینی صنع و صانع را به هم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس به کارگاه خداوند یعنی مرکز عدم وارد شو و هستی نداشته باش تا آفریدگاری و آفریدگار را با هم بینی.

کارگه چون جای روشن دیدگی است
پس برون کارگه، پوشیدگی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳
-روشن دیدگی: روشن بینی

از آن رو که کارگاه عدم و نیستی، جای روشن دیدن یعنی دیدن با چشمان زندگی ست، پس بیرون کارگاه جای پوشاندن خداوند و دیدن بر حسب من ذهنی است.

رُو به هستی داشت فرعون عَنود
لاجرم از کارگاهش کور بود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴

هر کسی که هم چون فرعون ستیزه‌گر، در ذهن هستی دارد و به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شود، ناگزیر از کارگاهِ حق، کور و بی‌خبر می‌ماند یعنی هرآن‌چه که می‌آفریند از بین می‌رود.

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوع، کی باشم چو گَبر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰
-صنع: آفرینش، آفریدن
-شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
-مصنوع: آفریده، مخلوق
-گبر: کافر

[مولانا از زبان انسان به زندگی می گوید:] صرف نظر از شکر و صبر ذهنی یعنی آنچه که ذهن خوب یا بد نشان می دهد، من عاشق آفریدگاری تو هستم و می خواهم تو از طریق من بیافرینی. من هم چون کافران، من های ذهنی، عاشق چیزی که ذهنم نشان می دهد نیستم.

عاشق صنَع خدا بافر بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

کسی که عاشق آفریدگاری زندگی است، دارای فرّ و شکوه ایزدی ست. فرّ ایزدی، نیکی و زیبایی می آفریند، اما کسی که عاشق چیزهای از پیش ساخته شده مثل باورهاست، کافر است، زیرا با آنها هم هویت است.

کارگاه صنَع حق، چون نیستی است
پس برون کارگه بی قیمتی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰
-صنع: آفرینش، آفریدن

از آن رو که کارگاه آفرینش خداوند نیستی ست، پس هر کس که از این کارگاه بیرون باشد، هیچ ارزشی ندارد.
[به عبارتی ما با فضاگشایی به کارگاه خداوند تبدیل می شویم، اما اگر فضا را ببندیم، به ذهن رفته و کارگاه شیطان می شویم.]

خویشتن را نیک از این آگاه کن
صبح آمد، خواب را کوتاه کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵

[ای انسان] به خوبی این نکته را دریاب که شب ذهن برای بشریت تمام شده و صبح حضور دمیده، پس در هر سنی که هستی خواب ذهن را کوتاه کن و هرچه سریع تر از این خواب برخیز.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی مراد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹
-ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کسی فضاگشایی کرد و از جانب زندگی پیغام فتح و ظفر به او رسید، یعنی به زندگی وصل شد و خرد زندگی در فکر و عملش جاری شد، دیگر رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی، برای او فرقی نمی کند.

هر که پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰
-پایندان: ضامن، کفیل

هر کسی که در اثر فضاگشایی به زندگی وصل شود، زندگی او را ضمانت می کند و به او می گوید به من متکی باش. چنین کسی حتی در امور این دنیایی نیز از شکست و جد و جهد ترسی ندارد، زیرا می داند که خرد زندگی به فکر و عمل او می ریزد و درنهایت او را پیروز می گرداند.

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
 فوت اسپ و پیل هستش تُرّهات
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱
 -تُرّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

چنان که مثلاً اگر یک شطرنج‌باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد، از دست دادن مهرهٔ اسب و فیل برایش اهمیتی ندارد.
 [ما نیز وقتی فضا را باز می‌کنیم، یقین واقعی را می‌فهمیم و از شک من‌ذهنی بیرون می‌آییم. بنابراین خداوند پیروزی و برد را برای ما ضمانت می‌کند و خردش در کارهایمان جاری می‌گردد.]

از هزاران یک کسی خوش منظر است
که بداند گو به صندوق اندر است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰۵

از هزاران انسان فقط یکی با چشم عدم می بیند و می داند که در صندوق من ذهنی محبوس شده است.

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد
چون نداند گو کشاند ابر سعد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴
-سعد: خجسته، مبارک؛ مقابل نحس

صدای مهیب رعدوبرق که نماد حوادث بد است، انسان را که تشنه زندگی ست، دچار سردرد می کند، اما او نمی داند که آن صدای مهیب، در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر سعادت و بیداری را در پی خواهد داشت و او را از برکات حضور سیراب خواهد نمود.

چشم او مانده‌ست در جوی روان
بی خبر از ذوق آب آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم آن تشنه‌گام، در جوی روانِ فکرها مانده بود و از ذوق آبِ آسمانِ درون که با فضاگشایی خودش را نشان می‌دهد، بی‌خبر بود.

مَرکَبِ هَمَّتِ سَوی اسباب راند
از مسبب لاجرم محروم ماند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

کسی که چشمش را به فکرها دوخته، «مَرکَبِ هَمَّت» را سوی سبب‌سازی می‌برد، یعنی در ذهن به سبب‌سازی مشغول می‌شود؛ بنابراین فضا را باز نمی‌کند که مسبب یا خداوند را به زندگی‌اش بیاورد.

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

هرکسی که فضا را باز کند و مُسَبِّب یا زندگی را آشکارا ببیند، دیگر به سبب‌سازی‌های ذهن دل نمی‌بندد و از این فکر به آن فکر نمی‌پرد.

شرع بهر دفع شرّ رایبی زند
دیو را در شیشهٔ حجت کند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

نوشتن قانون اساسی برای دفع شر و خراب‌کاری، تدبیری می‌اندیشد و دیو من‌ذهنی را درون شیشهٔ دلیل می‌اندازد. بدین ترتیب دیو من‌ذهنی خیلی نمی‌تواند به ما لطمه بزند.

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

[انسان بیدار شده از خواب ذهن خطاب به زندگی یا خداوند می‌گوید:] ای خداوند بخشنده، من حالا متوجه شده‌ام که هم‌چون الف، عریان هستم و چیزی ندارم و این که در من ذهنی گمان می‌کردم که مالک چیزهایی هستم، توهمی بیش نبوده‌است. من پیش از این، در ذهنم، دلی تنگ‌تر از چشم میم داشتم و تنگ‌نظر بودم، [اما حالا بیدار شده‌ام و دیگر آن حالت را نمی‌خواهم.]

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴
-عنا: رنج

[انسان بیدار شده از خواب ذهن می گوید]، من هیچ چیز ندارم که حالم را خوب کند و مثل الف لخت هستم. من فقط شادی بی سبب را می خواهم و فقط می خواهم به زندگی زنده شوم. به راستی که من در من ذهنی دچار وهم «داشتن» بودم و همه آن رنجها و غصهها ناشی از توهم داشتن بود.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

ای زندگی اول و آخر تویی. ما ابتدا به صورت تو به این جهان آمده ایم و اکنون نیز تو هستی و ما باید به بی نهایت تو زنده شویم. در این میان هم ما به صورت من ذهنی، هیچ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد. [همان طور که عظمت بی نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.]

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق آسان بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶
-لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
-آسان بجه: به آسانی فرار کن

اگر ما قدرت این را نداریم که از عهده جاذبه همانیدگی‌ها و دردها، خراب‌کاری‌ها و توهمات آن‌ها برآییم، پس بهتر است از همانیده شدن پرهیز کرده و چیزی را به مرکزمان نیاوریم و در فرار از این همانیدگی‌ها که از طاقت ما خارج است، آسان بجهیم.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰
-مفتی: فتوادهنده

گفت فتوادهنده حکم ضرورت و اضطرار تویی، ولی اگر بدون ضرورت از همانیدگی‌ها بخوری گناهکار می‌شوی.
[درحقیقت تو خود بهتر می‌دانی که چه چیزی برای تو لازم و ضروری است. تو نباید به تقلید از جمع هم‌هویت
شده و دچار هیجاناتی مثل خشم، ترس و اضطراب شوی، بلکه باید ضرورت را خودت بسنجی.]

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر یا خوب بودن در حرفه‌ای، برای من ذهنی خام که با آن همانیده است، سبب هلاکت او می‌شود، زیرا آدم خام همیشه دنبال دانه همانیدگی ست و دام و خراب‌کاری حاصل از آن را نمی‌بیند. [بنابراین اگر ما هنری داریم و به سبب آن مورد تأیید و توجه مردم قرار می‌گیریم، باید پرهیز را به یاد داشته باشیم.]

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹
-اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار برای کسی خوب است که بتواند در فضای پرهیز مالک خود باشد، یعنی بتواند ناظر ذهنش باشد و خودش را از همانیده شدن نگه دارد.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰
-زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

اگر قدرت حفاظت از خود و پرهیز از همانیده شدن را نداری، برحذر باش که آلت اختیار و انتخاب را به دست آدم‌هایی مثل مولانا بدهی، یعنی در ابتدا بهتر است که مولانا را بخوانی و مطابق او عمل کنی.

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

[تاج شاهی حضرت سلیمان به دلیل کج وزیدن باد، کج می شد. یعنی نیروی زندگی مطابق خرد زندگی به او نمی وزید. سلیمان تاج را با دستش درست می کرد، اما دوباره کج می شد. او هرچه سعی می کرد نمی توانست پادشاهی اش، اداره امورش را به دست بگیرد. پس متوجه شد که با یک چیز همانیده است.] بنابراین سلیمان به اصلاح باطن خود پرداخت و دلش را به آن همانیدگی سرد کرد.

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می خواست شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷

پس از آن که سلیمان دلش را نسبت به آن همانیدگی سرد کرد، در همان لحظه تاج بر سرش راست قرار گرفت
و آن چنان شد که می خواست.

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بود دید وی ات هر دم نذیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵

خداوند از این جهت خود را بصیر و بینا نامیده، تا تو که از جنس او هستی در این لحظه با چشم او ببینی، نه
به وسیله همانیدگی ها.

از پی آن گفت حق، خود را سمیع
تا ببندی لب ز گفتار شنیع
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶

خداوند از آن رو خود را سمیع نامیده، تا تو با گوش او بشنوی و با من ذهنی حرف نزی.

از پی آن گفت حق، خود را علیم
تا نیندیشی فسادى تو ز بیم
-مولوى، مثنوى، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷

همچنین خداوند از آن رو خود را علیم و دانا نام نهاده تا تو از ترس دانایی او فکرهای بد من ذهنی را به ذهنت راه ندهی و آن‌ها را به جای صنع خداوند نگذاری.
[دانایی حاصل از طریق فکر کردن به وسیله همانیدگی‌ها دانایی نیست؛ ما باید فضا را باز کرده، مرکزمان را عدم کنیم و دانایی زندگی را بگیریم، چراکه وقتی با گوش زندگی می‌شنویم و با چشم او می‌بینیم، در این صورت صنع و آفریدگاری در ما کار می‌کند و هر لحظه می‌توانیم فکر جدید خلق کنیم.]

-با تشکر:
تنظیم کننده متن: فاطمه
گوینده: سرور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

